کتاب اقبال نامه اسکندری

خدایا جهان پادشاهی تراست / ز ما خدمت آید خدایی تراست
پناه بلندی و پستی تویی / همه نیستند آنچه هستی تویی
تویی برترین دانش آموز پاک / ز دانش قلم رانده بر لوح خاک
چو شد حجت بر خدایی درست / خرد داده بر تو گوایی درست
خرد را تو روشن بصر کرده / چراغ هدایت تو بر کرده
تویی کاسمان را برافراختی / زمین را گذرگاه او ساختی
جواهر تو بخشی دل سنگ را / تو در روی جوهر کشی رنگ را
نبارد هوا تا نگویی ببار / زمین ناورد تا نگویی بیار
جهانی بدین خوبی آراستی / برون زانکه یاری گری خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر / سرشتی باندازه یک در دگر
چنان برکشیدی و بستی نگار / که به زان نیارد خرد در شمار
مهندس بسی جوید از رازشان / نداند که چون بود آغازشان
نباید ز ما جز نظر کردنی / دگر خشتی باز یا خوردنی
زمین تازه کردن باقرار تو / نیکبختی علت کار تو
حسابی گزین بگذرد کم هست / ز راز تو اندیشه ای آگهیست
بهر چه آفریدی و بستی طراز / نیازت نه ای از همه بی نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان / همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند / سر خود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی خدای / نباشد همین هم تو باشی بجای
ز تعظیم تو بیش تو هست و نیست / اگر باشد و گر نباشد یکیست
کواکب تو بربستی افلاک را / بمردم تو آراستی خاک را
تویی گوهر آمای خارا خشیج / مسلسل کن گوهران در مریج
حصار فلک برکشیدی بلند / در و کردی اندیشه را پای بند
چنان بستی آن طاق نیلوفری / که اندیشه را نیست زان برتری
خرد تا ابد در نیابد ترا / که تاب خرد بر نتابد ترا
نه برکنده تا فراهم شوی / نه افزوده تیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو / ز گردنده کی دور درگاه تو
سری کز تو گردد بلندی گرای / بافکندن کس نیفتد ز پای

[illegible] برغان گیتی [illegible] اصحاب جیل
جو در [illegible] پشت [illegible] از دی جیل
جو زد [illegible] دردا
جو بر دارد از [illegible] دردا
زماری [illegible] برادری [illegible]
[illegible] نوردی صبحی و دود
[illegible] دکر بود
تویی یاوری [illegible] ده [illegible]
[illegible] در فرمان ببر
[illegible] کسی [illegible] بلند
[illegible] فکند

کهی از نطفه [illegible] یکی دری
کهی از استخوانی درجی دری
کهی [illegible] حیدری زنخ [illegible]
کهی [illegible] شناسی ز [illegible]
کهی با جهان کوه خارا [illegible]
جو بو طالبی [illegible] سنگ [illegible]
کرا زهره [illegible] اکنون [illegible]
کشاید زبان جو [illegible]
زبان آور از [illegible]
که با شعله [illegible] را کار نیست

شنا ای زبان از رقیبان راز
که تا راز سلطان نگوید باز
وادر عباری خیر [illegible] خاک
نو وا دی [illegible] دل روشن و جان پاک
[illegible] آلوده [illegible] اندیشه نیست
[illegible] کرد [illegible] اندیشه نیست
[illegible] کار روی [illegible] تافتی
[illegible] این کار [illegible] کرده بافتی
تا آفرینش نو کرده یاد
[illegible] و روز [illegible] باد

شب و روز [illegible] دارم بیاد
تو بر بادی از هر چه دارم بیاد
[illegible] آزادی در شمار
ترا نام [illegible] که بودی کار
[illegible] آورده
جو اول [illegible] آهنگ [illegible] آوردم
[illegible] زهرآب
نمیخ [illegible] است [illegible] آب
[illegible] آید
[illegible] راهم نیست
[illegible] با بیم نیست
[illegible] بر روز [illegible] باوری
[illegible] در این داوری
[illegible] کار بار
[illegible] بانیازان شوم بی نیاز
جهان [illegible] داوری

[illegible]